

«بوسه بر کاکل خورشید»

رخداد و جنبش: بازتاب‌های فلسفی بر سیاهکل



پیمان وهاب‌زاده



حماسه‌ی سیاهکل پنجاه‌ساله شد



سیاهکل، اثر بیژن جزینی

هرجا ظلم هست، مقاومت و مبارزه هم هست.... یورش قهرمانانه‌ی چریک‌های ازجان گذشته به پاسگاه سیاهکل در گیلان بار دیگر به روشنی تمام نشان می‌دهد که مبارزه‌ی مسلحانه تنها راه آزادی مردم ایران است... ما چریک‌های فدایی خلق با حمله به پاسگاه کلانتری قلعهک و اعدام فرسیوی جنایتکار نشان داده‌ایم که راه قهرمانانه‌ی سیاهکل را ادامه خواهیم داد.

اعلامیه‌ی شماره ۱ چریک‌های فدایی خلق

هر جا قدرت هست، مقاومت هم هست، اما، و شاید از این رو، مقاومت هرگز در رابطه‌ای بیرونی نسبت به قدرت قرار ندارد.

میشل فوکو، تاریخ جنسیت (جلد نخست)، ص. ۹۵

به نیت پیش‌واژه

این متن را مدیون کتاب *اودیسه‌ی چریکی* (۲۰۱۰) هستم، کتابی که پژوهش، نوشتن، بازنویسی، و انتشار آن یازده سال به درازا کشید. هنگامی که روی این کتاب کار می‌کردم و آثار مبارزات آزادی‌بخش مردم استعمارشده در دوره‌ی بی‌همتای دهه‌ی ۱۹۶۰ در جهان و ایران را می‌خواندم، بازتاب‌های بخش دوم این متن بر من تأییدند: متنی کوتاه و شهودی، متنی میان فلسفه و شعر، و البته راهگشا، که بیست سال پیش نوشته شد و تا امروز منتشر نشده بود.

اندیشه‌های بخش نخست، اما، یک سال پیش از این بر من درخشیدند، هنگامی که به تازگی کتاب‌های *خشونت و خشونت‌پرهیزی* (۲۰۱۹) و *سفر یک شورشی* (۲۰۱۹) را منتشر کرده بودم و اندیشه‌ام کم‌کم به سوی تمی حاضر اما ناخودنما و نادیده در هر دو کتاب خیز برمی‌داشت: «رخداد». در فرجام، این بازتاب‌ها فرگردیدند به این جُستار که جسته و گریخته در یک‌سال گذشته روی آن کار کرده‌ام. نیم‌سده از «رستاخیز سیاهکل» گذشته است و چنین سالگردهایی در زمان تقویمی فرصتی برای درنگ به ما می‌دهند. پس از این فرصتِ یگانه استفاده می‌کنم تا به معنای راستین واژه بر سیاهکل «درنگ» کنم، درنگی فلسفی و از دیدگاه «فلسفه‌ی سیاهکل»، تا آنچه در اینجا می‌نویسم بزرگداشت تکراری سیاهکل و ستایش آن و یا تکرار تاریخ‌های پیش‌تر گفته شده نباشد، بل رو سوی نهفتگی‌های ناگفته‌ی آن داشته باشد. این نوشتار را در فضایی منتشر می‌کنم که در تاریخ‌نگاری‌های سازمانی و رسمی عملیات سیاهکل چنان به پیکره‌ی چریک‌های فدایی خلق پیوند خورده، و این تاریخ‌نگاری رسمی چنان در خاطره‌ی جمعی جا افتاده، که آنان که در این باره سخن می‌گویند تنها از آن رو به

سیاهکل می‌نگرند تا بدان نگاه نکنند. در این که سیاهکل شد نقطه‌ی عطف مبارزه‌ی مسلحانه و چریک‌های فدایی خلق تردیدی نیست. اما سیاهکل بیش و مهم‌تر از این است. پس انگیزه‌ی من در اینجا، به پیروی از ادوارد سعید، خلاف جهت خواندن سیاهکل است.

از دید صرفاً نظامی و عملیاتی و در پس‌زمینه‌ی سیاسی آن روز، سیاهکل عملیاتی ساده و حاشیه‌ای بود، هر چند کنشی بود بس بی‌پروا و سنت‌شکنانه. چنانکه نشان خواهم داد، کنش زاینده‌ی سیاهکل از گوهر ویژه‌ای بود—دقت کنید: ویژه نه بی‌همتا. سیاهکل از جنس رخدادهای تاریخی است که به سادگی نمی‌توان بر حضور و تأثیر آن‌ها چشم پوشاند، به همان گونه که نمی‌توان اهمیت انقلاب مشروطیت یا جنبش ملی شدن صنعت نفت را نادیده گرفت: هر یک از این رخدادها نقطه‌های عطف تاریخی شدند در تاریخ زندگی یک مردم.

اما در این بازتاب‌ها نکته‌ای شخصی هم هست. چه بخواهیم و چه نخواهیم، ناگزیر فرزند رویدادها و دوران‌های پیشین خود هستیم. هر یک از ما، به یمن «معجزه‌ی زاده شدن» (هانا آرنه)، به دوره‌ی تاریخی و طبقه‌ی اجتماعی و زبان مادری و کنش جمعی ویژه‌ای منگنه شده‌ایم. من تاریخ‌نگار نیستم و تربیت فکری و دانشگاهی من نظریه‌پردازی اجتماعی در پیوند نزدیک با فلسفه‌ی قاره‌ای و به‌ویژه پدیدارشناسی است. از این روست که خوانش و تفسیر تاریخ برایم اهمیت نظری و فلسفی دارد، و پس، از دیدگاه من، رویداد تاریخی (و به‌ظاهر گذشته) می‌تواند، به یمن خوانش‌های خلاقانه، راه به گشایش کنش‌ها و اندیشه‌های آینده ببرد. یا به زبان پدیدارشناسی، آینده‌ی ما ناگزیر در گذشته‌ی ماست. از این روست که هرگز به تاریخ نپرداخته‌ام تا رویداد تاریخی را در زمانی به نام «گذشته» حبس کرده و در بسته‌بندی‌های مصرفی به خواننده عرضه کنم. به تاریخ نپرداخته‌ام تا از دیدگاه ارزش‌های امروزی خود گذشته را قضاوت یا نقد کنم. هر کجا به تاریخ رو کرده‌ام، خواسته‌ام بدانم آن رویداد و آن مبارزه، که ناگزیر برآمده از بستر مشخص زمانه‌ی خود و پس پاسخی بدان بوده، چه معنای ویژه‌ای برای آنان که رویداد را زیسته‌اند و از دل آن برآمده‌اند داشته، و نیز آن رویداد چگونه امروز مرا شکل داده و چه تأثیری بر این انسان فردی و جمعی که امروز هستم گذاشته است. از این رو، «عینیت» تاریخ را نمی‌پذیرم: به شیوه‌ی پدیدارشناسی به تاریخ می‌نگرم—لایه‌هایی از تفسیر روی تفسیر که بر رویداد آغازین رسوب کرده‌اند. این حساسیت و نگرش همانا بازتاب دغدغه‌ی پدیدارشناسانه برای بازگشت به لحظه‌ی پدیداری و نقطه‌ی بنیانی یک روند تاریخی است. به پیروی از ادموند هوسرل، به تاریخ می‌پردازم تا از این تفسیرها عبور کنم و آنها را، یک‌یک، به سطح بیاورم و به دیگران نشان بدهم تا سرانجام به همان رویداد آغازین و معناهای آشکار و نهفته‌ی آن برسم. پس هرگاه تاریخ را نقد کرده‌ام،

نقدم «درونی» بوده، یعنی نقدم را از امکان‌های درونی خود پدیده‌ها، و به‌ویژه پدیده‌های آغازین، برگرفته‌ام.

باری، پس از این نکته‌های روش‌شناسانه، اینک بازتاب‌هایی فلسفی به بهانه‌ی پنجاه سالگی «رستاخیز» سياهکل.

بخش نخست. از رویداد تا رخداد

در مورد آنچه در سياهکل و پس از آن روی داده، گفته‌اند و گفته‌ام و خواهند گفت. امروز دیگر جزئیات این اعتراض نظامی و سیاسی به ساحت عمومی آورده شده‌اند و در آنچه روی داده رازی نمانده است. می‌توانیم خوشنود باشیم که تلاشی جمعی و سازنده‌ی کوشش‌گران و پژوهشگران توانسته است سياهکل را از فراموشی‌های تحمیلی نظام‌های سیاسی باز رهااند. پس اکنون که در عملیات سياهکل و بازده سیاسی و تاریخی آن نکته‌ای پنهانی نمانده، می‌توانیم به جستجوی **گوهر** این رویداد بپردازیم — گوهری که تاکنون از دید ما پنهان مانده است، درست به سبب آن که در نیم‌سده‌ی گذشته به کاوش جزئیات و برآیندهای این رویداد پرداخته‌ایم و به سياهکل تنها از دید علت و معلولی نگریسته‌ایم. به دیگر سخن، گوهر سياهکل را نکاویده‌ایم، زیرا در دغدغه‌ی خود برای زنده نگه داشتن این رویداد تاریخی همواره مستقیم به رویداد نگریسته بودیم و از این رو تنها جنبه‌های آشکار آن را دیده بودیم. به دیگر سخن، در آنچه بدیهی و آشکار است نهفته‌ها را جستجو نکرده‌ایم. در پدیدارشناسی برای دیدن دگرباره و از نوری چیزی آشنا، یعنی برای آشنازدایی از امر روزمره و دانش موجود، مستقیم و از روبرو به پدیده نگاه نمی‌کنیم، و به جایش، تنها می‌گذاریم که پدیده از نمای جانبی و از گوشه‌ی چشم به دید ذهنی وارد شود.

یکم. در فروتنی رویداد

داستان بارها گفته شده: شماری از جوانان مارکسیست باورمند به مبارزه مسلحانه که برخی از آنها هموندان گروه جزئی و ضیاء‌ظریفی بودند و از یورش ساواک و دستگیری این دو و برخی از رفقایشان در بهمن ۱۳۴۶ جان به‌در برده بودند، پس از ماجراهای سخت و سفرهای اودیسه‌ای خطرناک در کشورهای خاورمیانه و تلاش‌های بسیار برای بازسازی گروه سرانجام یکدیگر را یافته و گروهی را برای آغاز مبارزه‌ی مسلحانه تشکیل داده بودند. این گروه شامل دو تیم اصلی کوه و شهر بود و البته یک تیم جانبی هماهنگی و پشتیبانی. فرماندهی تیم کوه، تیمی که از شهریور تا بهمن ۱۳۴۹ در جنگل‌های گیلان به تعلیم نظامی و منطقه‌شناسی پرداخته بود، علی‌اکبر صفایی فراهانی بود که پیش‌تر در فلسطین تعلیم جنگ پارتیزانی دیده و علیه نیروهای اسرائیلی جنگیده بود. حمله به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل به سبب یورش نیروهای امنیتی به تیم‌های شهری این گروه و نیز دستگیری یکی از اعضای گروه سیاهکل در یک روستا با شتاب و به گونه‌ای ناقص انجام شد. این روز تاریخی همانا ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ بود. از اینها گذشته، پس از حمله‌ی مسلحانه، اعضای گروه، چنان که باید، منطقه‌ی عملیاتی را ترک نکردند: سرانجام دو تن از اعضای تیم کوه کشته شدند و دیگران برخی زودتر و بقیه پس از چند روز جنگ و گریز دستگیر شدند. از میان دستگیرشدگان، سه چریک نیز توسط روستاییان وحشت‌زده حبس شده و پیش از تحویل‌شان به ژاندارمری به دست همین مردان روستایی مورد شکنجه قرار گرفته بودند. رژیم مستبدی که طرحی بلندپروازانه برای برگزاری جشن‌های دوهزاروپانصد سال پادشاهی در مهر ۱۳۵۰ داشت، روند دادگاه نظامی را با شتاب برگزار کرد و ۱۳ چریک سیاهکل را در ۲۶ اسفند ۱۳۴۹ اعدام کرد (تا اعلام این خبر برخورد به تعطیلات نوروزی دانشگاه‌ها). اگر تا این لحظه عملیات سیاهکل در هاله‌ای از ابهام بود و خبر آن تنها میان کوشندگان و مخالفان سیاسی دهان‌به‌دهان می‌گشت، با اعلام تیرباران چریک‌ها در روزنامه‌ها، سیاهکل به دانش همگانی و نقطه‌ی عطفی در مبارزه علیه دیکتاتوری شاه بدل شد. رژیم چنان **زمین** زیر پای خود را استوار می‌دید و چنان اعتماد به نفس شگرفی در مورد نیروهای امنیتی خود داشت که ندانست با اعلام «پیروزی» خود در روزنامه‌ها ناخواسته زمین‌لرزه‌ای را سبب شده است.

چنان که گفتم، از نظر نظامی، حمله‌ی ناقص و شتابزده به پاسگاه سیاهکل (برای آزادی رفیق دستگیر شده) عملیات در خور توجهی نبود. به دیگر سخن، سیاهکل رویدادی بومی و محدود بود. آنچه آن را برجسته کرد، جسارت چریک‌های دست‌از‌جان شسته‌ی جوانی بود که به خود جرأت رویارویی مستقیم با قدرتی منطقه‌ای و صاحب یکی از بزرگ‌ترین ارتش‌های جهان را داده بودند - یورش‌ی که

پیام سیاسی روشنی داشت: به چالش کشیدن حکومت بی هیچ ابهامی. دلاوری این چریک‌های جوان هر چند راستین بود، اما ستایش از این دلاوری همانا ارزشی بود جمعی که روشنفکران و کوشندگان مخالف حکومت، و از پی آنها بخشی از جامعه، به کوشندگان سیاهکل نسبت دادند. اینجاست که کنش و ارزش همگرا شدند. اینجاست که رویداد فروتنانه به ارزشی جمعی بدل گشت و شد تبلور آرزوهای بخش ناراضی جامعه. اینجاست که خبر اعدام چریک‌ها در روزنامه‌ها، بیش از آنکه قدرت رژیم را به رخ بکشد، زمین زیر پای رژیم را لرزاند و از این پس جامعه را به گونه‌ای برگشت‌ناپذیر دوقطبی و دوسودایی کرد.

جستجو در چرایی فراگشت این رویداد بومی و کنش محدود به پدیده‌ای جمعی ما را به کاوش در گوهر آن وامی‌دارد. پس از گوشه‌ی چشم بدان نگاه می‌کنیم به امید آن که با آشنادایی از رویداد، گوهر سیاهکل خود را بر ما هویدا کند.

دوم. لحظه‌ی تمایز

در زبان فارسی «رویداد» و «رُخداد» واژه‌هایی مترادف هستند. از ترکیب‌هایی هستند که با فارسی معاصر و در ادبیات سیاسی و روزنامه‌نگاری مطرح و سپس در زبان رایج شدند. معانی مشخص و تمایز ظریف آنها را معمولاً پس‌زمینه‌ی گفتمانی و کانتکست اجتماعی تعیین می‌کند. وجه مشترک آنها «دادگی» — یا بهتر بگوییم، «دهش» — و پس پدیداری آن چیزی است که چهره — همانا روی و رُخ — می‌نماید و می‌نمایند. به دیگر سخن، دهش روی و رُخ است. «رویداد» در ادبیات روزنامه‌نگاری معاصر معنی «حادثه» را می‌دهد: آنچه حادث شدنش هر چند نادانستنی است اما دور از انتظار هم نیست. گوینده‌ی اخبار می‌گوید: «و اینک مشروح رویدادهای امروز»، بدان معنا که ما انتظار روی دادن حوادثی را داشته‌ایم، اما با این انتظار که «رویدادها» ممکن است پیش‌بینی شده (مثل نرخ سقوط همیشگی ریال یا آلودگی هوا) یا پیش‌بینی نشده (مانند تصادف اتوبوس) باشند. یا به دیگر سخن، مفهوم «رویداد» القا می‌کند که روزی بدون رویداد نیست. ما انتظار رویداد را داریم، چرا که رویداد به گردش روزها گره خورده، اما نمی‌توانیم رویدادها را کاملاً پیش‌بینی کنیم چون متناهی هستیم. پس مفهوم «رویداد» ترکیبی است از پیش‌بینی‌پذیری و پیش‌بینی‌ناپذیری.

واژه‌ی «رُخداد» را کمتر و با وسواس بیشتر استفاده می‌کنیم: رخداد رویدادی است غریب و پیش‌بینی‌ناپذیر. حادث شدن آن را چندان نمی‌توان انتظار داشت. و آنگاه که رخ می‌دهد، رخداد ابعادی تاریخی می‌گیرد. رخداد است که به روز حادثه هویتی تاریخی می‌بخشد. رویدادهای دوران ملی شدن

صنعت نفت به رهبری زنده‌یاد دکتر مصدق روندی از حادثه‌ها و چالش‌های روزانه را شامل می‌شدند که هم انتظار وقوع آنها می‌رفت، چون ایران آبستن دگرگونی بود و جنبشی بزرگ را آغاز کرده بود، و هم انتظار نمی‌رفت، زیرا روشن نبود تحول بعدی در کدام سو خواهد بود. اما در زنجیره‌ای از رویدادها که این دوران بزرگ را تصویر می‌کنند، در روزهای ۳۰ تیر ۱۳۳۱ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ هستند که شاهد رُخدادهایی هستیم که به این دو روز هویت‌های ویژه‌ی تاریخی می‌دهند. این دو تاریخ ماندند در حافظه‌ی جمعی ایرانیان... به یمن رخداد. به سخن کوتاه، رخداد رویداد است، اما هر رویدادی رخداد نیست.

برمی‌گردیم به آنچه رویداد سیاهکل را به نقطه‌ی عطف سیاسی فرارویاند.

هر رویداد ترکیبی است از آنچه روی داده و آنچه روی نداده، یا به دیگر سخن، ترکیبی است از شده‌ها و نشده‌ها در ساحت تعین‌ها و ممکن‌ها. پس با روش پدیدارشناسی در اینجا رویداد سیاهکل را از نظر تاریخی ایزوله می‌کنم و محدود، و به حمله‌ی چریک‌ها و دستگیری و اعدام آنها و به فاکت‌های بعدی نمی‌پردازم. از این رو می‌توانم تاریخ را از نقطه‌ی حرکت آغازین به سوی روندهای بعدی بخوانم، به جای آن که از فاکت‌های بعدی (تأسیس چریک‌های فدایی خلق) اهمیتِ واقعه قبلی را استخراج کنم. اگر در این لحظه بایستیم، چنین نگرشی بر ما آشکار می‌کند که کاملاً و بسیار ممکن بود که واقعه‌ی پاسگاه سیاهکل با اعدام ۱۳ چریک به پایان برسد، و سپس، از پس سالیانی، این عملیات در کتاب‌های تاریخ به عنوان یک رویداد گزارش شود، و درست به سبب «تاریخ» شدنش به فراموشی سپرده شود. حادثه‌ی فروردین ۱۳۴۴ کاخ مرمر و سوء‌قصد به جان محمدرضا شاه را امروز چه کسانی به یاد دارند؟ کاخ مرمر رویداد بود و در کتاب‌های تاریخ نوشته شد، اما در حافظه‌ی جمعی جای نگرفت و تنها در خاطره‌ی شماری اندک به جا ماند. سیاهکل نیز می‌توانست چنین باشد.

حمله به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل در **زمین** رژیم شاه انجام شد. در اینجا «زمین»^۱ را به مفهوم دقیق و ثوریک به کار می‌برم: ساحتی شناختی و اپیستمولوژیک که بنیاد دانش و کنش سوژه یا کنش‌گر است، بنیادی که باورهای معینی را ممکن می‌کند. هر چند می‌گوییم که جنبش چریکی در ایران از نفوذ فکری جنبش‌های چریکی امریکای لاتین بهره گرفته بود (و البته در جاهای دیگری نشان داده‌ام که این مشاهده را ابدأ نمی‌توان تعمیم داد، به‌ویژه به گروه جزئی-ظریفی که از پیشتازان نظری جنبش چریکی شهری در دنیا بوده‌اند)، اما در برگزیدن هدف عملیاتی خود چریک‌های سیاهکل به گونه‌ای شهودی دریافتی بودند که برای لرزاندن حکومت نیاز دارند تا رژیم را مستقیماً به چالش بکشند به گونه‌ای که در

^۱ Ground

پیام آن عملیات مشخص هیچ ابهامی نباشد، یا به دیگر سخن، عملیات آنها تنها به یک تفسیر بینجامد. پس رویداد سياهکل از زمین رژیم و از نقطه‌ی آغازین منطق یک حکومت پلیسی و نظامی پا گرفت: رژیم پلیسی و سیاسی را با کنش نظامی به چالش کشیدن. به دیگر سخن، چنانکه میشل فوکو در سنگ‌نشت این مقاله می‌گوید، رابطه‌ی قدرت و مقاومت رابطه‌ای درونی است و نه بیرونی. و همین رابطه را چریک‌ها به گونه‌ای شهودی (بی‌آن‌که فوکو خواننده باشند!) در اعلامیه‌ی خود بازمی‌تاباند: مبارزه و مقاومت هست چون ستم پیش‌اندر است. در پاسخ سر راست به چالش سياهکل، اعدام ۱۳ چریک تلاشی بود برای حفظ زمین حکومت، برای کاهش دادن «یورشی نظامی با پیام سیاسی» به «عملی جنایتکارانه». روزنامه‌ی **کیهان** (خبر دیکته شده توسط ساواک را) چنین نوشت: «سحرگاه امروز به جرم قتل، حمل اسلحه‌ی غیرمجاز، سرقت از بانک‌ها و جعل اسناد دولتی ۱۳ نفر مهاجم پاسگاه سياهکل تیرباران شدند.» و کمی پایین‌تر: «عناصر این شبکه که به منظور عملیات براندازی تشکیل شده بود به وسیله‌ی مقامات امنیتی کشور شناخته شدند» (شماره ۸۲۹۹، چهارشنبه ۲۶ اسفند ۱۳۴۹، ص ۱). در گزاره‌ی نخست، چریک‌ها جنایتکاران عادی هستند، اما در گزاره‌ی دوم کنش آنها براندازانه و پس امنیتی می‌شود — دقت کنید: امنیتی، نه سیاسی! چنین رویکردی به رویداد نشانگر تلاش رژیم است برای حفظ زمین خود، یعنی هرآنچه رویداد را به ساحت شناختی (زمین) رژیم می‌کشاند، و از آن رو، عملیات چریک‌ها را جنایتکارانه و واکنش امنیتی حکومت را عقلانی و منطقی می‌کند. «منطق» آن است که «سیاست» در انحصار حکومت کشور باشد. پس سرپیچی از روند جاری زندگی در کشور و قوانین آن، به هر گونه‌ای که باشد، «سیاسی» نیست بل نخست جنایتکارانه و سپس، در برخی موارد، امنیتی است. پس طبیعی بود که انتظار نیروهای امنیتی، که از منطق شناختی رژیم حرکت می‌کردند، آن بود که با اعدام این ۱۳ نفر پیام روشنی به مخالفان (سیاسی) داده شود و وضع کشور، در آستانه‌ی جشن‌های باشکوه، عادی شود. روند شتابنده‌ی رویدادها، اما، سوبه‌ی دیگری داشت.

مهم است این را هم به یاد آوریم که برای مخالفان سیاسی حکومت، سياهکل معنای افزوده‌ای نیز داشت: پاسخ سختی بود به تبلیغات ساواک. به پیشواز جشن‌های دوهزار و پانصد ساله رفتن نیاز به ساختن گونه‌ای روان‌شناسی امنیتی-جمعی داشت: در برنامه‌ی تلویزیونی ۲ دی‌ماه ۱۳۴۹، «مقام امنیتی کشور» پرویز ثابتی با آوردن عباس شهریاری، که از راه «تشکیلات تهران» گروه‌های مخالف چندی را به ساواک لو داده بود، و با معرفی او (بدون نشان دادن چهره‌اش) به‌عنوان «اسلامی» و «مرد هزار چهره» در این برنامه، ادعا کرد که ساواک یک میلیون مأمور دارد و هیچ حرکتی بدون اطلاع ساواک در ایران، در این «جزیره‌ی ثبات»، صورت نمی‌گیرد. سياهکل، اما، تنها یک ماه و نیم پس از این ادعاهای بزرگ

روی داد و در اندیشه‌ی مخالفان حکومت گفته‌های مقام امنیتی را هیچ کرد و به سخره گرفت. چریک‌های سیاهکل شش ماه بدون اطلاع نیروهای امنیتی در جنگل‌های گیلان تمرین کرده بودند و عملیات آنها حتی ساواک را نیز غافلگیر کرده بود. بی‌هوده نبود که پاسخ حکومت به دسته‌ای کوچک از چریک‌های مسلح همانا میلیتاریزه کردن و فرستادن هنگ ژاندارمری گیلان به منطقه بود. در پس‌زمینه‌ی ادعاهای امنیتی ثابتی و ساواک، تأثیر آپتیک اجتماعی سیاهکل دو چندان شد، درست به همان گونه که درخشش ناگهانی نوری کوچک در تاریکی مطلق اثر بسیار بزرگ‌تری را بر چشم باقی گذاشته و چشم را خیره می‌کند.

چنان که پیش‌تر گفتم، سیاهکل می‌توانست انجام شود، به پایان برسد، و رویدادی شود برای ثبت در تقویم سیاسی. تاریخ منطق پیش‌داده‌ای برای پدیداری یا مانایی رویدادها ندارد. هر چند چریک‌های سیاهکل باور داشتند که راه آنها ادامه پیدا خواهد کرد، اما این باور بر فاکتی عینی استوار نبود. روایتی است (سه دست گشته) که گویا صفایی فراهانی در زندان اوین به حسینی بازجوی ساواک گفته بود: «شما اشتباه می‌کنید. ما شکست نخورده‌ایم. در فردای تیرباران ما پژواک پیروزی سیاهکل در فضای ایران طنین انداز خواهد گشت.»^۱ این گزاره‌های شاعرانه و ادبی را البته نمی‌توان گفته‌های محاوره‌ای یک زندانی با بازجویی تصور کرد، پس در اصالت این واژه‌ها باید تردید کرد، اما گفته‌ی صفایی فراهانی می‌تواند نقل به مضمون بوده باشد. البته اگر فرمانده‌ی گروه سیاهکل به کاری که کرده بود باور نمی‌داشت، تردیدی نیست که گام در این راه نمی‌گذاشت. و البته او می‌دانست که رفقای که از دستگیری‌ها جان به در برده بودند به مبارزه ادامه خواهند داد. در اینجا نکته همانا باور کنش‌گر است به آینده‌ای متصور، بی‌آن‌که در آینده مؤلفه‌ای عینی برای چنین انتظاری از آنچه هنوز نیامده است وجود داشته باشد. (آینده: از بن مضارع فعل «آمدن»، آ+ی+نده. پس هنوز نیامده! همانند برابر فرانسوی آن *venir* که با فعل *venir* یا «آمدن» ساخته شده). **کنش** همانا گشودن راهی است به سوی آنچه هنوز نیامده. **گشودن راه**. گزاره‌ی پیشین مهم است: پدیدارشناسی کنش در همین ویژگی آن است. آنچه نیامده در آینده است زیرا راهی که ما را به آن آینده‌ی ویژه می‌رساند هنوز به پایان نرسیده است. از این رو، هرگز نمی‌توانیم بدانیم که آیا چنین راهی پایانی دارد یا نه، یا حتی آن که پایانش دقیقاً کجاست. تاریخ ناگزیر گشوده است. پس برآیند کنش، علی‌رغم سوداها و نقشه‌های ما، همواره پیش‌بیند

^۱ مصطفی مدنی، «سیاهکل؛ رگباری سیل‌آسا برای زمینی تشنه». **بی بی سی فارسی**. ۱۶ بهمن ۱۳۸۹ - ۵ فوریه ۲۰۱۱. مدنی می‌گوید بازجو بعدها این گفته را برای جزئی نقل کرده بود.

خواهد بود. پس کنش، و بی‌تردید کنش‌های رادیکالی مانند عملیات سياهکل، بر «ایمان» استوار است: ایمان به آینده‌ای که ذاتاً گشوده و پیش‌آیند است، به یمن کنش، بدان گونه که مایش می‌پنداریم، می‌تواند پدیدار شود. و می‌دانیم که ایمان خود بر هیچ عینیتی استوار نیست.

آنچه سياهکل را از مقوله‌ی رویدادهایی مانند آن جدا کرد، عملیاتی بود که اعضای باقیمانده‌ی گروه سياهکل، در آستانه‌ی تشکیل چریک‌های فدایی خلق در نیمه‌ی دوم فروردین ۱۳۵۰، یعنی دو ماه پس از عملیات سياهکل، انجام دادند. از آنجا که اعدام چریک‌های سياهکل پیش از تعطیلات نوروزی انجام شده بود، در پایان این تعطیلات و در روز ۱۵ فروردین ۱۳۵۰، روزی که به دقت برگزیده شده بود تا همزمان با بازگشت مردم به سرکارشان بیشترین تأثیر تبلیغاتی را داشته باشد، و البته یک روز پس از حمله‌ی گروه احمدزاده به کلانتری قلهک که هنوز رسانه‌ای نشده بود، پرویز ثابتی با برگزاری کنفرانس مطبوعاتی دیگری اطلاعات دقیق‌تری از عملیات سياهکل ارائه داد و کار گروه را تمام شده اعلام کرد (**اطلاعات**، شماره ۱۳۴۵۸، ۱۵ فروردین ۱۳۵۰، ص ۱، ۴). رویدادها گویی دوباره قصد تمسخر ثابتی را داشتند. درست سه روز بعد از کنفرانس مطبوعاتی او، در ساعت ۶:۳۰ بامداد روز ۱۸ فروردین، یک تیم پنج نفره، بازمانده از گروه ۲۲ نفری سياهکل، سپهد ضیال‌الدین فرسیو رییس دادرسی ارتش، که مسئول حکم اعدام ۱۳ نفر بود، را در مقابل منزلش در شمال تهران به گلوله بستند. فرسیو چهار روز بعد در بیمارستان جان سپرد. ترور فرسیو رابطه‌ی مستقیمی با دادگاه نظامی ۱۳ چریک اعدام شده ایجاد کرد و دقیقاً همین رابطه از نظر مردم دور نماند. در واقع، طراحان این ترور به گونه‌ای شهودی به نقش تبلیغی عمل مسلحانه، پیش از تئوریزه شدن خلاقانه‌ی آن توسط جزئی در زندان، رسیده بودند. سپس با شکل‌گیری چریک‌های فدایی خلق و انتشار ۱۴ اعلامیه‌ی معروف آنها در فروردین و اردیبهشت، و سپس تر با انتشار تصویرهای ۹ چریک تحت تعقیب توسط ساواک و اعلام جایزه‌ی صد هزار تومانی (که به ارزش ریال آن زمان ثروتی بود) برای دستگیری هر یک از آنها، عملیات سياهکل، بی‌آن که دانسته باشد، به زنجیره‌ای از رویدادهای پس از خود گره خورد، انتشار این تصویرها تلویحاً به معنای شکست ساواک بود و تأثیر و حضور چریک‌ها را در ذهن جمعی بزرگ‌تر از واقعیت می‌کرد. باری، کنش‌های بعدی می‌توانستند خود آغازگر (و قائم‌به‌خویش) باشند، آغازگر راهی دیگر. اما حضور گروهی که بیش‌تر آنها (گروه احمدزاده) از کنش‌گران سياهکل نبودند و با این همه کنش خود را، به یمن وحدت با بازماندگان گروه سياهکل، به رویداد سياهکل پیوند زده بودند، پدیده‌ی عملیات سياهکل را از جایگاه یک رویداد سیاسی، و احتمالاً گذرا، به ساحت دیگری بُرد.

لحظه‌ی تمایز میان رویداد و رخداد،^۱ همانند این هر دو، فروتن است و ناخودنما. تنها نگاه خاصی می‌تواند چنین تمایزی را ببیند - نگاهی که می‌خواهد به چستی پدیده‌ها رخنه کند، نگاهی که چشم را بر روایت‌های رایج و همه‌باور می‌پوشاند.

سوم. رخداد و جنبش

اما برمی‌گردیم به سیاهکل: مبارزان سیاهکل «فدایی خلق» نبودند. آنان در تنها تراکت‌شان، که در هنگام عملیات سیاهکل در میان مسافران و ن‌فوردی که مصادره کرده بودند پخش کرده و شماری از آنها را در پاسگاه جا گذاشته بودند، خود را «جنبش انقلابی مسلحانه ایران» نامیده بودند. اما این فداییان بودند که جنبش مسلحانه‌ی شهری در ایران را عملی و ممکن، و در این روند، سیاهکل را به منزله‌ی لحظه‌ی آغازین و بنیادین جنبش از آن خود کردند. در بالا به زنجیره‌ای از رویدادها اشاره کردم. دقت به این زنجیره‌ی رویدادها از نظر تئوریک مهم است: عملیات سیاهکل، اعدام سیزده چریک، ترور فرسیو و حمله به کلانتری قلعهک، اعلام موجودیت چریک‌های فدایی خلق، انتشار عکس چریک‌های مورد تعقیب. هر رویداد، به رویداد پیش از خود ارجاع می‌دهد و به گفته‌ی ارنستو لاکلاو «زنجیره‌ای معنایی»^۲ را به وجود می‌آورد. این شد که گفتمان چریکی ایجاد شد: عملیات و درگیری‌های چریک‌ها روی می‌دادند و سپس در زبان و در گفتمانی مشخص چنان بازسازی و تکرار می‌شدند که هویت ویژه‌ای را برای چریک‌های فدایی و مبارزه‌ی آنها تولید می‌کردند. از این پس، عملیات سیاهکل دیگر نمی‌تواند تنها یک عملیات باشد.

به دیگر سخن، جنبش رویداد را از آن خود کرد، آن چنان که هر کنش مسلحانه‌ی بعدی، چه بخواهند و چه نخواهند، ناگزیر پژواک سیاهکل می‌شد. سیاهکل شد «اشارت‌یاب یا ارجاع‌نهایی»^۳ جنبش چریکی فداییان - یعنی از نظر اپیستمولوژی جمعی، پس از سیاهکل، دیگر به آوردن آیه از متون مارکسیستی برای توجیه کنش مسلحانه نیازی نبود، تنها لازم بود که چریک‌های فدایی به لحظه‌ی آغازین و راهگشای سیاهکل ارجاع کنند (و این «برگ برنده‌ی» حمید اشرف در بحث او با تقی شهرام بود). یک کنش مشخص اکنون شده بود مهم‌ترین بنیاد تئوریک، یا به سخن دیگر، «آفتاب آمد دلیل

^۱ event: رخداد

^۲ chain of signification.

^۳ ultimate referent.

آفتاب.» و این لحظه‌ای بی‌همتاست: تلاش تمام نظریه‌ها و فلسفه‌ها همانا گشودن راهی معین برای کنش بوده و است. سياهکل می‌آید و راه را باز می‌کند. و این بدان معنا نیست که کوششگران سياهکل از نظریه‌های انقلابی‌های امریکای لاتین و فلسطین و الجزایر بهره نبرده بودند. نکته آن است که وام گرفتن نظریه هرگز کاربرد آن را تضمین یا حتی ممکن نمی‌کند. تمام سال‌هایی که صرف خواندن تجربه‌ها و نظریه‌های دیگران شد، برای رسیدن به همین نکته بود: مبارزه‌ی مسلحانه در ایران ممکن است. و سياهکل، که خود عملیاتی کوچک بود، آن را ممکن کرد. سياهکل سرچشمه‌ی کنش مسلحانه شد.

این چنین بود که **رویداد به رُخداد فراوید** و سياهکل شد آن **رخداد آغازین زمین**.

دگرگون شد. **رخداد و جنبش**، در پیوند با یکدیگر، ساحت شناختی هژمونیک رژیم را به چالش کشیدند. آنچه به نظر بدیهی می‌رسید، یعنی چیرگی حکومت، شد موضوع تردید، در اندیشه، در کنش. رخداد همواره با قالب شناختی خود پدیدار می‌شود.

با پدیداری سياهکل، شاهد گسیختگی میان دو **زمان** واگرا هستیم: از یک سو، زمان عقلانی‌شده‌ی نسل والدین محافظه‌کار جوانان شورشی را داریم، زمانی که گویا به سوی «تمدن بزرگ» راه می‌برد، و چون بر زمین شناختی حکومت و وضعیت موجود می‌ایستاد، این زمان اشاره به «آینده‌ای» داشت که تجسم متعالی وضع امروز و اکنون بود و پس ناگزیر فروبسته. آینده‌ای هنجارمند و آرمان‌شهری که منطق خود را از وضع موجود می‌گرفت. از سوی دیگر، زمان پویای نسل جوان شورشی را داریم که گویا به سوی آینده‌ی عدالت‌خواهانه‌ی آنها راه می‌گشود، و چون بر زمین شناختی شورش و علیه وضعیت موجود ایستاده بود، آینده‌اش نامطمئن و آرمانی بود، چون آینده چیزی جز گشودگی و پیشاندی نیست و راه رسیدن به آن تجربه کردن جاده‌ای ناهموار و دشوار است که پایانه‌ی آن مه‌آلود و ناشناختنی است. جنبش فدایی، به دیگر سخن، زمان خود را بر زمان پهلوی که به سوی «تمدن بزرگ» - تمدنی تهی از عدالت اجتماعی - پیش می‌رفت، تحمیل کرد. در ساحت سیاسی، گسست میان این دو زمان واگرا به صورت درگیری‌های بسیار میان چریک‌های فدایی، از سویی، و ساواک و نیروهای امنیتی، از سوی دیگر، شکل می‌گرفت. اگر بگذاریم این نکته از گوشه‌ی چشم به نگرش ما پدیدار شود، می‌بینیم که درگیری‌های مسلحانه میان این دو گروه نابرابر در یک زمان واحد اتفاق نمی‌افتاد، بل برخوردهای مسلحانه‌ی میان آنان همانا تلاقی دو زمان حال استمراری بود که هر یک به گونه‌ای واگرا و با شار اجتماعی و سیاسی خاصی به راه خود می‌رفت. از آن‌جا که هیچ‌کس نمی‌تواند در یک لحظه‌ی مشخص در دو زمان باشد، ناگزیر شکل این برخورد خشونت‌آمیز بود. رژیم شاه آرزو داشت چریک‌ها را به زمان خود بیاورد تا بر زمین شناختی حکومت بایستند و دستاوردهای «انقلاب سفید» را ببینند و در

پروژه‌ی حکومت همراه و همفکر شوند (که مثال آن پرویز نیکخواه و برخی همراهانش بود). چریک‌های فدایی، اما، می‌خواستند زمان خود را بر رژیم تحمیل کنند تا دیگران بر زمین شناختی فداییان بایستند و پروژه‌ای جدا از حکومت و از جنسی دیگر را پیروند. تلافی‌گاه این واگرایی میان دو افق آینده همانا **رخداد سیاهکل** بود. رخداد سیاهکل از زمان تحمیلی پهلوی بیرون آمد و در اکتونیت دیگری ایستاد. برای شورشیان جوان خواسته‌ها، آماج‌ها، ارزش‌ها، و شیوه‌های زندگی که «تمدن بزرگ» را تعریف می‌کردند ناگهان هیچ شدند، تا آنجا که چریک به خاطر آرمان خود، به عشق آینده‌ای که ممکن بود او هرگز آن را نبیند، با آگاهی کامل جان خود را فدا می‌کرد. پیش از سیاهکل، ساواک با گروه‌های پراکنده‌ی ناراضی روبرو بود. پس از سیاهکل، اما، ساواک در گیر جنبشی بود که زبان و گفتمان و هویت ویژه‌ای داشت، جنبشی که هم حضور داشت و هم نادیدنی و نامرئی بود. جنبشی که «حضور» داشت و «حاضر» نبود (به پی‌نوشت بنگرید). پس بی‌دلیل نبود که برای رسیدن به شش یا هشت چریک پنهان در سال ۵۰ و در آستانه‌ی جشن‌های ۲۵۰۰ ساله، ساواک ۳۰۰۰ نفر را زندانی کرده بود. زندان، البته، از بسیاری از این زندانیان فداییان آینده را ساخت. یا به سخن دیگر، زندان سیاسی اتوریتیه‌ی رژیم را در امنیتی‌ترین مکان رژیم به چالش می‌کشید.^۱ پس از سیاهکل، و آغاز جنبش مسلحانه، ایران دوقطبی شد: هر ایرانی باید از میان «با» یا «بر» یکی را برمی‌گزید. از ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۵، ایران شد ساحت بازی دو اکتونیت، دو زمین، دو زمان، و دو شناخت واگرا.

جنبشی که رویداد را از آن خود می‌کند و آن را به کنش خود می‌پیوندد، پدیداریِ رخداد را نشانه می‌زند و بدان هویت تاریخی ویژه‌ای می‌دهد. از این رو، هرمنوتیک جمعی نقش بزرگی در نشانه‌شناسی رخداد دارد.

^۱ در مورد رابطه‌ی زندان سیاسی و حکومت بنگرید به مطالعه‌ی درخشان بانو برگو از زندان‌های سیاسی ترکیه:

چهارم. در رخدادگی رخداد

به جزییات آن نمی‌پردازم و تنها از این نقطه می‌آغازم که در زمان خود کمون پاریس (۱۸۷۱) رخدادی بود بی‌همتا در تاریخ تمدن اروپایی و تاریخ جنبش کمونیستی و کارگری. اما چرا در مطالعه‌ی جنبش‌های اجتماعی، و نیز در ادبیات کمونیستی و کارگری، کمون پاریس هرگز به گونه‌ای جدی مرجع نشد؟ سبب آن است که هیچ جنبشی رخداد کمون پاریس را از آن خود نکرد و میراث خود نینگاشت، و پس، شورش کارگران پاریس شد موضوع بحث‌های بی‌پایان تفسیرگرانه به گونه‌ای که کمون پاریس همزمان می‌تواند به عنوان «یک خیزش شهری، یک انقلاب شهری، یا جنگ داخلی» تفسیر شود.^۱ در پشت هر یک از این تفسیرها نگرش و نظریه‌ی معینی می‌ایستد. آنچه از این نمونه می‌آموزیم آن است که رخداد می‌تواند بیاید و در ساحت تفسیرهای بسیار چرخ بخورد و به این ترتیب «فراموش» شود.

نزدیک‌تر به خانه می‌آیم و در زاویه‌ای دیگر می‌ایستم. می‌دانیم که سیاهکل یا چریک‌های فدایی خلق آغازگران مبارزه‌ی چریکی در ایران نبودند. در سال‌های ۱۳۴۶-۱۳۴۷، کمیته‌ی انقلابی حزب دمکرات کردستان ایران مبارزه‌ی مسلحانه در شمال کردستان ایران را آغاز کرده بود. این گروه که در حدود ۲۰۰ عضو داشت بارها با نیروهای مسلح ایران درگیر شده و یکی از عملیات مهم آنها خلع سلاح یک پاسگاه ژاندارمری بود. شمار اعضای کمیته‌ی انقلابی را مقایسه کنید با گروه سیاهکل (پس از جزئی) که ۲۳ عضو یا گروه احمدزاده-پویان که پیش از ضربه‌های گسترده‌ی ۱۳۵۰ در حدود ۵۰ عضو داشت. رهبران این گروه سلیمان معینی و اسماعیل شریف‌زاده و محمد شلماشی (ملا آواره) بودند و گروه گرایش‌های مائوئیستی داشت. شریف‌زاده دانشجوی مهندسی در تهران و عضو کمیته‌ی تهران حزب دمکرات بود. مبارزه‌ی مسلحانه در کردستان یک سال و نیم به درازا کشید و سرانجام سرکوب شد. پرسش آنست که چرا چنین رویداد مهمی هرگز به جایگاه سیاسی مهمی دست نیافت؟ چرا در خاطره‌ی جمعی کوشش‌گران سیاسی وزنی درخور نیافت؟ تا آنجا که می‌دانم تنها بخشی از یک پژوهش دانشگاهی به این جنبش پرداخته است؟ کوتاه سخن، چرا جنبش مسلحانه‌ی چریکی کردستان در آن مقطع، به فراموشی سپرده شد؟ روشن است که می‌توانیم، با توسل به بدیهیاتی که امروز می‌دانیم، تحلیل کنیم که جنبش مسلحانه‌ی کردستان پیوند تنگاتنگی با جنبش دانشجویی نداشت. می‌توانیم

^۱ Robin Wagner-Pacifici, *What Is an Event?* (Chicago: University of Chicago Press, 2017), p. 106.

بگوییم که جنبش مسلحانه در کردستان هنگامی روی داد که کوشندگان چپ از تمرکز نظری و استراتژیک بر «جنبش ملی» یا ملیتی (که گفتمان چیره در جنبش‌های سال‌های جنگ جهانی دوم و پس از آن در آذربایجان و کردستان بود) دست برداشته و به «جنبش سراسری» امید بسته بودند. کتاب **آذربایجان و مسأله ملی** اثر علیرضا نابدل راهگشای این دیدگاه در نسل فداییان بود. و البته می‌توانیم به چیرگی زبان فارسی بر «جنبش سراسری» اشاره کنیم که از برآیندهای آن یکی هم به حاشیه راندن زبان‌ها و جنبش‌های اقلیت‌های زبانی و ملی در ایران بود. آنچه روشن است آن است که جنبشی در ایران نبود تا با هواداری و حمایت از مبارزه‌ی مسلحانه در کردستان گفتمان سیاسی معینی را به رویداد پیوست کند.

می‌بینیم که آنچه در فروردین ۱۳۵۰ روی داد آن بود که چریک‌های فدایی خلق عملیات سیاهکل و اعدام ۱۳ چریک را از آن خود کرده، در ادبیات سازمانی خود تفسیر معینی از آن ارائه داده، سالگرد آن را با انتشار اعلامیه و عملیات نظامی «گرامی» داشته، و این تفسیر ویژه را در گفتمان سیاسی ویژه‌ای در میان انبوه ناراضیان سیاسی در ایران به گونه‌ای قطعی جا انداختند. با پیوند سیاهکل به فداییان، رخداد سیاهکل شد بنیان تاریخمند **جنبش** چریکی فداییان، یک «ارجاع نهایی»، و «نقطه‌ی عطفی» که پس از تلاش‌های چندی که پیش‌تر به جنبشی اجتماعی نبرده بودند، جنبش چریکی شهری را سرانجام ممکن کرد و بر **زمین** نوی استوار کرد. یک گفتمان سیاسی مشخص در ادبیات سازمانی چریک‌های فدایی نیز این پیوند را تکرار می‌کرد. از این رو، رخداد به خودی خود «رخداد» نمی‌شود. رخداد می‌تواند بیاید و برود و ما هرگز آن را نبینیم یا دست کم آن را همچون رخداد نبینیم. آنگاه که رویدادی تاریخی و «نقطه‌ی عطف» شد، جمعی شدن آگاهی از رخداد کاملاً وابسته است به «کنش سخن»^۱ در گفتمانی که رخداد را بیان و باز بیان^۲ می‌کند. عملیات پسا سیاهکل چریک‌های فدایی (بانک‌زنی‌ها و بمب‌گذاری‌ها

^۱ speech act.

^۲ Articulate and rearticulate.

به دلایلی که بر من پوشیده است articulation در فارسی به «مفصل‌بندی» ترجمه شده است، ترکیبی که کلاً بی‌معناست. در زبان فرانسه و علم آناتومی les articulations یعنی «مفاصل»، جایی که استخوان‌ها به یکدیگر پیوند می‌خورند. وقتی دو چیز به هم پیوند خورده‌اند افزودن «بندی» (یعنی بستن) زاید نیست؟ شاید منظور شکسته‌بندی است! این که چرا مترجمان از پی ترجمه‌ی آناتومی رفته‌اند و معنای دیگرش در علم سخن یا rhetoric را استفاده نکرده‌اند و آنگاه در ترجمه‌های مربوط به تئوری دیسکورس که ریشه در علم باستانی سخن و سخنوری دارد از مفهوم آناتومی استفاده کرده‌اند، بر من پوشیده است. اگر رتوریک بدانیم، روشن است که از زمان یونانیان باستان این نظر بوده و است که تنها در بیان کردن

و ترورها) هرگز به ساحت رخداد وارد نشدند. هر يك از اين عمليات مشخص توجه خود را از رخدادگی و لحظه‌ی راهگشای سياهکل می‌گرفت. هيچ يك از اين عمليات مفرد و تڪ نبودند و بر زمين شناختی تازه‌ای نايستاده بودند. از درون «زنجيره‌ی معنایی» سياهکل، که اکنون به «ارجاع نهایی» فرارويیده بود، عمليات گوناگون را در گفتمان معين چريك‌های فدایی جای می‌داد.

فدایيان برای شکل دادن به هويت خود از ارجاع نهایی سياهکل بهره جستند. جنبش فدایی شد باز نمودارگر سياهکل. اما اگر به اين رابطه نیز از گوشه‌ی چشم بنگريم، می‌بينيم که به‌راستی اين سياهکل بود که هويت فدایی را ساخت. اگر پيش از سياهکل ناراضيان تنها مخالف رژيم بودند بی‌آنکه دلالت‌گر مشخصی آنها را متحد کند، در پاسا سياهکل همه‌ی ناراضيان راديکال می‌بايست «فدایی» باشند (چنان که مصطفی شعايعان به اين نکته رسیده بود). آری، فدایيان سياهکل را از آن خود کردند، اما نيك و از گوشه‌ی چشم که بنگريم، اين جنبش فدایی بود که شد پیوستی به سياهکل و نه بر عکس. روشن است که می‌توان رخداد را از آن خود کرد و با ارجاع به آن برای جنبش خود تاريخ ساخت، اما نمی‌توان رخداد را باز نمودار یا الگو کرد. سياهکل دیگری هرگز نخواهد آمد.

چگونه رخداد «نقطه‌ی عطف» تاریخی می‌شود؟ سياهکل رخدادی بود مفرد و تعميم‌ناپذير و از اين رو ماندنی. سياهکل دیگری ناممکن است زیرا **رخداد تڪ است**. شعار هواداران فدایيان در آستانه‌ی انقلاب برای ترویج ایده‌ی خيزش مسلحانه، «ایران را سراسر سياهکل می‌کنيم» بی‌معنی بود. می‌شد خيزش مسلحانه در شهرها به راه انداخت، اما هيچ يك شباهتی به سياهکل نمی‌داشتند. آن‌گاه که رخداد سنگینی کنش را بر زمين شناختی تازه‌ای، در رویارویی با زمين شناختی چيره و هژمونيك رژيم شاه، انداخت، سياهکل شد «نقطه‌ی عطف» و «ارجاع نهایی». رخداد نظم‌دهنده‌ی تاريخ نیز است: سياهکل آمد و ناگهان تمام تلاش‌های پيشين گروه جزئی و ضياء ظريفی در جای دقيقی در رابطه با سياهکل ايستادند، هر چند رابطه‌ی سياهکل با جزئی و ضياء ظريفی (که در زندان بودند) ابدأ استوار و پیوسته نبود. پس از سياهکل بود که در روندی چند ساله جزئی شد پدر معنوی فدایيان، هر چند گروه چريك‌های فدایی خلق به‌راستی با اندیشه‌های مسعود احمدزاده و امير پرويز پويان زاده شده بود. بنگريد که اگر سياهکل روی نمی‌داد، گروه جزئی و ضياء ظريفی هم می‌رفت در پرونده‌ی گروه‌های مسلحانه شکست‌خورده در دهه‌ی ۱۳۴۰، گروه‌هایی که کم هم نبودند. در بهترين حالت چه بسا گروه جزئی و

و در گفتار است که مفاهيم به يکديگر پیوند می‌خورند و معناهای ویژه‌ای را توليد می‌کنند. پس به پیروی از داروش آشوری، articulation را «بیانگری» ترجمه می‌کنم.

ضیاء‌ظریفی پاراگرافی می‌شد در کتاب‌های تاریخ یا بخش کوتاهی در کتاب تاریخ چپ، و البته چند مقاله و خاطره در اینترنت. احتمالاً جزئی کتاب‌های چندانِ دوران زندان خود را هم نمی‌نوشت چون جنبشی نبود که او برایش نظریه‌پردازی کند. **رخداد نه تنها دوره‌ی پس از خود را نشانه می‌زند، برای خود تاریخ نیز به وجود می‌آورد.** رخداد به رویدادهای پراکنده نظمی مشخص می‌دهد. می‌بینیم که رخداد سیاهکل زاویه‌ی نگاه ما به تاریخ را دیگر کرد و چیدمان رویدادهای تاریخی را بر پایه‌ی منطق ویژه‌ی خود دیگرگونه. از این روست که می‌گوییم تاریخ «عینی» نیست. کلید تفسیر تاریخ درون خود رخدادهاست، اما کو نگاه مصرانه، همان نگاهی که مستقیم به نور نمی‌نگرد؟

پس جمع می‌بندم: **رخداد ناگهان روی آشکار می‌کند.** آنگاه که جنبشی به رخداد پیوست شود، یک چرخش شناختی را سبب می‌شود: پس از روی دادنش، رخداد تاریخ معینی را از آن خود می‌کند، و از این رو، **رخداد تاریخمند می‌شود.** رخداد را نمی‌توان به گونه‌ی علت و معلولی تفسیر کرد و توضیح علیتی برای رخداد همواره پس از رخداد و از نگرش پس‌نگرانه برمی‌خیزد. رخداد در رد پای خود می‌ماند و به حوادث شتاب می‌بخشد و شیوه‌های معینی از کنش را ممکن و فعال می‌کند. رخداد، که همواره تاریخی و انضمامی است، به بالاترین ارجاع نظری کنش پس از خود فرامی‌روید و تاریخمند می‌شود. پس نادرست نیست اگر بگوییم سیاهکل مشکل‌تئوریک یک نسل را حل کرد و راهگشا شد. سیاهکل آمد و دوره‌ی جدیدی آغاز شد.

رخداد یعنی از آستانه گذشتن، به نقطه‌ای که از آن بازگشتی نیست. رویدادی که از آستانه بگذرد رخداد می‌شود، هر چند این رخداد ممکن است هرگز دیده نشود. سیاهکل گسستی شناختی را پدیدار کرد و پس از آن زمین تغییر کرد: از «جزیره‌ی ثبات» و «تمدن بزرگ» جدا شدیم و رسیدیم به نظام پلیسی خشنی با سابقه‌ای بسیار بد در زمینه‌ی حقوق بشر.

رخداد پدیده‌ای است که ناگزیر خطایی اُپتیک را سبب می‌شود: در چشم کنش‌گر، افقِ کنشی که به رخداد منسوب است، همواره نزدیک‌تر و سرراست‌تر از آنچه به راستی است به نظر می‌رسد. زیرا کنش‌گر کوتاهی و سرراستی راه را از دیدگاه همان زمین شناختی که بر آن ایستاده می‌بیند. کسی که بر زمین شناختی دیگری ایستاده، چه بسا همین راه را بسیار درازتر و پرمخاطره‌تر و پیچاپیچ‌تر می‌بیند. تازه اگر ببیند! **رخداد دور را به نزدیک می‌آورد.** و این البته خطای دید است. از این روست که کنش‌گر به پیروزی خود «ایمان» دارد، ایمان به باروری و فرجام کنش — ایمانی که در گزاره‌ی منسوب به صفایی فراهانی به روشنی می‌بینیم.

پنجم. رخداد و خاطره

از میان شهرهای ایران، نام سیاهکل برای همیشه به رخداد پیوست و پس برجسته شد. **رخداد به مکان پدیداریش هویتی فراتر از جغرافیا می‌دهد و جای رخدادگی خود را تاریخی می‌کند.** گفتم که رخداد با حضور جنبشی که با آن هم‌هویت می‌شود «ماندگار» می‌شود. پس سیاهکل در کنش هر چریک فدایی خلق تکثیر شد. اما آنچه سیاهکل را به خاطره‌ی جمعی بُرد جنبشی فرهنگی بود که از پس فداییان در شعر و داستان و تئاتر و ترانه و سینما جان گرفت. رخدادگی سیاهکل اما غنی‌تر از آنی است که تاکنون برشمرده‌ام. برای نسل نوی از مبارزان جوان در دهه‌ی چهل، جنبش نیازمند یک اسطوره بود. سیاهکل آمد و شد آن اسطوره: عملیات ناموفق و محدود چریک‌های سیاهکل شد کنش حماسی به چالش کشیدن یک غول. در **اسطوره‌زایی رخداد** است که «رستاخیز سیاهکل» زاده می‌شود. رستاخیز: «از: رستا، رسته، مُرده + خیز... برخاستن مردگان» (فرهنگ معین). با سیاهکل، مردگانی (جنبش کمونیستی) زنده شدند و از دل تاریخ برخاستند تا در آن دفن نشوند. آیا این استعاره‌ی مرگبار یادآور روز قیامت و لحظه‌ی آپوکالیپس و زیوررو شدن جهان اکنون نیست؟ هیچ چیز بیرون از سخن و جهان سخنورانه نیست، یا به قول ژاک دریدا «بیرون از متن وجود ندارد.» و رمزگشایی از رخدادی چنین نیازمند کنایه‌شناسی بیانگری است. تکرار «رستاخیز» در ادبیات چریک‌ها و دانشجویان هوادار آنان بود که رخداد را در قالبی فراتاریخی عرضه کرد و می‌کند. این گونه است که چون «رستاخیز» شد، سیاهکل آغازگر اسطوره‌ای دوره‌ای نو گشت. اما راه سیاهکل را رفتن نیازمند جانبازی‌های چندان بود. راهی بود پر مخاطره. و از این‌روست که خاطره از مخاطره زاده می‌شود. چونان یک رخداد، سیاهکل در فضایی گفتمانی-تاریخی می‌نشیند که در آن همچنان زنده است. مراسم بزرگداشت سالگرد سیاهکل یا انتشار نوشته‌هایی در مورد آن نشان می‌دهند که سیاهکل در حافظه‌ی جمعی نسلی از کنش‌گران چپ مانده که با شتاب رو به سالخوردگی دارند. «حافظه» متفعل است و ملکه‌ی ذهن. «خاطره» اما فعال است و استوار بر قصد به یاد آوردن. سیاهکل در حافظه‌ی جمعی ایرانیان نیست (بدان گونه که، فرضاً انقلاب ۱۳۵۷ و جنگ با عراق هستند). سیاهکل در حافظه‌ی آنانی است که در سایه‌ی آن زیسته‌اند، اما نه در حافظه‌ی نسل‌های جوان‌تر. برای آن که سیاهکل با نسل جوان نیز سخن بگوید، حافظه‌ی آن نسل که سیاهکل را به گونه‌ای زیسته باید به خاطره‌ی نسل جوان بدل گردد تا شاید در این روند روزی سیاهکل به حافظه‌ی ملی نیز فراروید.

اکنون پنجاه سال از «رستاخیز سیاهکل» گذشته است. با این بازتاب‌ها خاطره - یعنی به یاد آوردن فعال - را از دل مخاطره بیرون می‌آورم و بدان زبان تازه‌ای برای گفتن، زبانی متفاوت از زبان سیاسی

چیره و بزرگداشت‌های بیش‌تر تکراری، می‌دهم. سرنوشت بیش‌تر رخدادها، و نیز سیاهکل، آن است که کم‌کم از حافظه و خاطره کنده شوند و در کتاب‌های تاریخ دفن شوند. همچو من نویسنده، رخداد نیز میراست و روزی انتروپی و انرژی خود را از دست داده و ناپدید خواهد شد تا آنگاه که دیگر در خاطره‌ی کسی نمانده باشد و کم‌رنگ و بی‌رنگ شود. بی‌تردید چنین خواهد شد مگر آن که نسل تازه‌ای که سیاهکل را تنها از فاصله و از ورای تفسیرهای گوناگون دیده‌اند، آن را فعالانه به خاطره‌ی جمعی خود بیاورند، و از دل تفسیرهای نوین، بیانگران تازه‌نفس رخداد شوند. چنین رویکردی شاید ممکن نباشد مگر آنکه سیاهکل را به منزله‌ی آغازی عملی برای پرداختن به فلسفه‌ی کنش، از راه رویکرد فلسفی به سیاهکل، به یاد جمعی آوریم.

نکته آن‌ست که رخداد فرصتی کم‌مانند برای درنگ و اندیشه، برای جویش در کیستی و چیستی جمعی‌مان، برای آشنازدایی از دانش و ارائه‌ی تفسیرهای نو به من هدیه می‌دهد. به این بازتاب‌ها که می‌نگرم، می‌بینم همواره وام‌دار رخداد سیاهکل خواهم ماند.

(بهمن ۱۳۹۸ تا دی ۱۳۹۹)

بخش دوم.

چریک: پیش‌گفتاری که پی‌نوشت می‌شود

چریک — درخششی در تیرگی. در تیرگی می‌زید، در تیرگی می‌ایستد. از تیرگی برون می‌آید و در تیرگی درون می‌شود. بی‌نام، بی‌چهره، بی‌تاریخ از درون تیرگی به لحظه‌ای می‌درخشد و نام‌ها و چهره‌ها و تاریخ‌های ماندنی می‌آفریند. پدیدارایش امکان فروریزی نظم حاضر را به یاد روان‌های خفته در تکرار و روزمرگی می‌آورد. تحرکش استادان پرگویی نظم موجود را در برابر رکود فکری‌شان قرار می‌دهد. آیندگی جسورانه‌اش وجدان‌های آسوده‌ی گذشته‌گرایان محافظه‌کار را می‌آزارد. درخشش رزم‌جویانه‌اش ژرفا و گستره‌ی تیرگی را چندان هویدا می‌کند که چشم‌ها ناگزیر به جستجوی افقی تازه باید پرده‌ی عادت از نگرستن بزایند.

چریک — با حضورش براندازنده‌ی نظم موجود می‌گردد، تنها با حضورش، با حضور تنهاش. حضوری چنین براندازنده، اما حضوری حاضر نیست. حضور چریک ناگزیر در میان دو غیبت ناهمگون باقی می‌ماند: از یک سو، غیبتی فریبنده از سنخ نابودگی، و از سوی دیگر، غیبتی پیشوازانه از گونه‌ی نبودگی. در میان این دو غیبت حضورش حماسی و در میان این دو تیرگی درخشش او به یاد ماندنی می‌شود.

چریک — بی‌نام، بی‌چهره، بی‌تاریخ — جز حضوری درخشنده نیست، حضوری که درخشندگی و براندازندگی خود را همانا از سادگی حضور می‌گیرد. ساده است و درست از همین رو به آسانی درک نمی‌شود. درک سادگیش بدون پرهیزی همیشگی از سامان‌های فکری ممکن نیست. از همین رو، چریک سوء تفاهمی بزرگ است. نام و چهره و تاریخ نمی‌پذیرد که اینها تنها می‌توانند حاضر باشند و نه حضور. پس با هر آرمان‌شهر، ایدئولوژی، برنامه‌ی عمل، اراده‌گرایی فردی یا گروهی، و رزمجویی قهرمان‌باورانه بیگانه است که این‌ها همه گونه‌های آشکار حاضر بودگی — نه حضور — هستند. نام و چهره و تاریخ تنها با نبودگی یا با به بند کشیدن چریک ممکن می‌گردند، که این خود مرگ چریک است. چریک در رخدادگی حضور می‌درخشد. با درخشش خویش نظم موجود را به تاریکی می‌فرستد و روان‌های عادت‌زده را می‌لرزاند. و چه بی‌هوده قانون و متن و ادبیت و دیگر سامان‌های موجود و نظم‌های حاضر در پی شکارش هستند. «چریک هرگز نمی‌میرد.»

چریک — که نام آغازینش شعر است...

(۱۱ شهریور ۱۳۷۹)